وکلائے مرافعہ

بفرمائش

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ

لاہور

عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام حافظ محمد عالم چھپا

وُکلای مُرافعه

اَفرادِ اهلِ مجلس

سکینه خانم - خواهرِ مرحوم حاجی غفور (دُختر هجده ساله).

گُل صباح - کنیز وی.

عزیز بیگ - نامزد و سوگلیِ او.

زُبیده - همدمش.

آقا حسن - تاجر.

آقا کریم - دلّال باشی.

آقا سلمان - پسر ایلچی - وکیل مُرافعه.

آقا مردان - پسر حلوائی - وکیل مُرافعه.

آقا عبّاس - برادرِ زینب - (مُتعهٔ حاجی غفور مرحوم).

نصیر - فرّاش.

داروغهٔ بازار با چهار نفر عمله - هپّو - شیدا - قرداش علی - و حنیفه - نامان.

حاکم شهر.

چهار نفر سرباز - بدل - و قهرمان - و غفّار - و اَکبر - نامان.

حاشیہ نشینانِ محکمۂ مرافعہ - آقا رحیم - آقا جبّار - آقا بشیر و آقا ستّار نامان *

فرّاش باشی *

زینب - مُتعۂ حاجی غفور

طفل ہشت ماہہ *

اسد - نوکرِ حاکم شرع *

مجلس اوّل

واقع مے شود در خانۂ حاجی غفور تاجرِ مرحوم *

سکینہ خانم ہمشیرۂ حاجی غفور جلوِ[1] پنجرۂ[2] ایستادہ سینیۂ خود گُل صباح را صدا مے کند *

سکینہ خانم - گُل صباح! گُل صباح!! ہوی!!!

گُل صباح (داخل شدہ) بلے خانم - چہ مے فرمائید!

سکینہ خانم - گُل صباح! ہیچ خبرداری کہ این بیبیا زنِ برادرم بسرِ من چہ بیاورد[3] *

---

[1] جلو - سامنے - آگے *

[2] پنجرہ - جالی دار کھڑکی *

[3] بیاورد - مے آورد *

گُل صباح - خیر[1] خانم من از کجا خبر دارم؟
سکینه خانم - نزدِ حاکمِ شرع آدم فرستاده پیغام کرده
است - پولهائیکه از برادرم در پیشِ او امانت است بمن
نه دهد - بامن ادّعا دارد که باید پول ها به او برسد
تُرا بخدا[2] گُل صباح! هیچ کارے هم در دُنیا شدنی
است؟ من نمے دانم در پیشِ خُدا چه گُناهے کرده ام
همیشه اسباب فراهم مے آید برایِ آنکه بخت من
بسته شود ۔

گُل صباح - خانم! برائے چه هیچو خیال ها را مے
کُنی؟ بختِ تو چرا بسته مے شود ۔

سکینه خانم - گُل صباح تو خودت که خبر داری -
من برایِ عزیز بیگ بے اختیارم - بیچاره در
مدّتِ دو سه سالِ دُرست پیش مرحوم برادرم قُربان
صدقه[3] مے رفت - که مرا بِبَرد - برادرم راضی نه شد -
که پیشه اش اہلِ ظلمه[4] است - نوکرِ باب است ۔ حالا که

---

[1] خیر - کلمه نفی - نہیں ۔
[2] تُرا بخدا - تمہیں خُدا کی قسم (سچ بتاؤ) ۔
[3] صدقه رفتن - نثار ہونا -
[4] ظلمه - ٹیکس وصول کرنے والے جو عام طور پہ ظالم سمجھے جاتے
اور نفرت سے دیکھے جاتے ہیں سرکاری ملازم ۔

برادرم مُرده اختیارم دستِ خودم افتاده میخواستم پول ها بگیرم آسوده تدارک را ببینم - کامِ دِل حاصل کُنم - ایں بے حیا زنِ برادرم از اینجا مُدّعی در آمده رسیدنِ پول را بتاخیر انداخته است - حالا باید مشغولِ مُرافعه بشویم ٭

گُل صباح - خانم! مگر زنِ برادرت در اِرْث حق ندارد؟

سکینه خانم - خیر - چه حقّے دارد؟ زنِ عقدی نبود که اِرْث ببرد - اولاد هم ندارد که شریکِ میراث بشود - امّا نمے دانم بچه مُدّعی شده است ٭

گُل صباح - خانم! ہیچ خیال نه کن - انشاء الله چیزے نمے توانند بکنند - نذرے براے کنیزت بکُن - دُعا کُنم خُدا کار هایے شُما را صورت بدهد - بزُودی به آرزوے خود برسی ٭

سکینه خانم - دِلت چه مے خواهد؟ چه نذر مے خواہی بکنم از برات[۱]؟

گُل صباح - نذر کُن انشاء الله کارہا تان[۲] که صورت گرفت پولتر تمام دکمال گرفتی خرج عروسیئے

---

[۱] از برات - از براے تو

[۲] کارہا تان - کار ہاے شما ٭

مرا ہم بکشی۔ شوہرم[1] بدہی۔ دیگر دلِ من چہ
مے خواہد؟

سکینہ خانم۔ بسیار خوب! دُعا کن نزاع ہماں
زود تر تمام بشود تُرا ہم شوہرے دہم۔ حالا پاشو[2]
بُرو۔ عزیز بیگ را صدائش کنی بیاید ایں جا۔
بہ بینم او چہ مے گوید۔

خانم۔ شرع آدم فرستادہ پیغام کردہ بود۔ کہ
وکیل بگیرم۔ بفرستم مرافعہ کنند۔ حالا کہ من در ایں
ولایت غیر از عزیز بیگ کسے را ندارم۔ بجز
یک نفر عمہ۔ آں ہم زن است از دستش
چہ بر میآید۔

گل صباح (بیروں رفتہ زود بر مے گردد)۔
خانم! ایں است عزیز بیگ خودش میآید۔
(زود سکینہ خانم پنجرہ را پائین مے کند و عزیز بیگ داخلِ
اُطاق مے شود)۔

عزیز بیگ (تُند[3]) سکینہ خانم! آخر کار مرا باینجاہا
رسانیدی!

۱؎ شوہرم بدہی! یعنی تو میری شادی کر دے۔
۲؎ پاشو۔ کھڑے ہو جاؤ۔
۳؎ تند۔ غصہ سے۔

سکینہ خانم (متعجب) من یکجا رسانده‌ام؟ مگر چہ
واقع شده است کہ ہیچ کج خلق و غضبناک
شدہ‌ئی؟

عزیزه بیگ۔ سکینہ خانم! گوش کن۔ تو خودت
مے دانی کہ من دو سال است از مکتب بیرون
آمده ام بہ خیال تو گرفتار شده نتوانستہ ام از
خانہ پا بیرون بگذارم۔ ہر قدر برادرت بمن ستم
کرده بہ جوابش ناملائق مے کرد۔ من ہمان قدرہا
پایداری[1] نموده جور او را مے کشیدم و روز بروز بر
محبت من میافزود[2] و بہ این امید کہ مقصدم بہ
من میسر خواہد شد۔ بہ ہمہ جور و جفاہا صبر مے
کردم کنون کہ زبان حصول آرزویم نزدیک
شده خیالم را خوش کرده طورے آرامم گرفتہ
بودم۔ باز معلوم مے شود کہ مے خواہند مرا
بدبخت کنند۔

سکینہ خانم۔ چہ مے گوئی! واضح تر بگو۔ بہ
بینم مطلبت چہ چیز است؟ من کہ نمے فہمم۔
عزیزه بیگ۔ چرا نمے فہمی؟ مگر خودت خبر نداری؟

---

[1] پایداری نمودن۔ استقلال رکھنا۔
[2] میافزود۔ افزود

دیروز آقا حسن تاجر زن ملک التجار را با زن کدخدا[1] و زن ملا باقر نزد عمه است فرستاده - خواستگاری شما کرده اند - عمه هم قول داده است ✦

سکینه خانم - وای! عمه ام حرف بی خودی[2] زده باشد - آنکه بشنود کیست[3]

عزیز بیگ - خیر - به بخشید - من هرگز به این حرفها دیگر ساکت نمی شوم - یا باید همین حالا بفرستی عمه است را صدا کنی جلو که بگوش خود بشنوم بگوئی که تو زن آقا حسن نخواهی شد - یا اینکه من باید امروز سر کشتن آقا حسن کمر به بندم - هر چه بادا باد! حسن پیله ور[4] چه کاره است! خواسته باشد با توی[5] کفش من بکند اسم نامزد مرا ببرد و یا سر راه من بیاید - بخدا که حالا می روم با همین قمه[6] روده هایش را در می آرم ✦

[1] کدخدا - چودھری ✦
[2] بے خودی - اپنے دل سے باتیں کر دینا ✦
[3] آنکہ بشنود کیست - اسکی سنتا کون ہے ✦
[4] پیلہ ور - پھیری والا - بساطی ✦
[5] توے - اندر ✦
[6] قمہ - چھوٹا خنجر ✦

سکینه خانم - خیلی خوب! من الآن می فرستم عمه ام را صدا کنند بیاید - اینجا می گویم من هرگز زن آقا حسن نمی شوم و نخواهم شد. وقتیکه عمه ام آمد - تو برو آن یکی اُطاق[1] وا ایست بگوش خود بشنو - گل صباح!

گل صباح - بلی.

سکینه خانم - گل صباح! برو عمه ام را صدا کن بیاید این جا.

(گل صباح می رود) خوب! حالا بگو ببینم ما که را وکیل تعیین بکنیم؟

عزیز بیگ - از برای چه؟

سکینه خانم وای! باز می گوید از برای چه! مگر نشنیدهٔ زن برادرم محمد علی اِرث شده می خواهد با من مُرافعه کند؟

عزیز بیگ - بلی شنیده ام - امّا حالا عقل دُرستی سرم نیست - عمه ات بیاید برود - بعد من وکیل پیدا می کنم.

(در این حال صدای پایی میآید - عزیز بیگ می رود باطاق دیگر - زُبیده عمهٔ سکینه خانم داخل می شود).

سکینه خانم - عمه جان سلام!

---

[1] اُطاق - کمره.

زبیده - علیک السلام سکینه! چه می کنی؟ احوالت خوب است؟

سکینه خانم - از کجا که خوب است؟ عمه من که تو اذن دادم[1] مرا با آقا حسن شوهر بکنی؟ من حالا دیگر نه پدر دارم نه برادر - خودم وکیل خودم +

زبیده - خجالت بکش! خجالت بکش! تو چه؟ برای تو شوهر لازم است بهر که می دهند تو هم می روی دختر بچه ها را زیبنده نیست - پیش بزرگشان هیچ حرف بزنند - قباحت[2] دارد از شما! حیف است!

سکینه خانم - خیر! البته حرف می زنم! دیگر اختیار خودم را که از دست نمی دهم - هیچ کس نمی تواند مرا بشوهر بدهد +

زبیده - بچه! مگر شوهر نخواهی کرد؟

سکینه خانم - نه خیر - نمی خواهم شوهر کنم!

زبیده (نیم خنده) خیلی کس ها مثل شما "نه خیر" گفتند آخر باز کردند +

سکینه خانم - عمه! بخدا شوخی[3] نمی کنم - من و آقا

---

[1] مرا با آقا حسن شوهر بکنی - آقا حسن سے میری شادی کر دے +

[2] قباحت - قابل شرم و حیا بات +

[3] شوخی نمی کنم - مذاق نہیں کرتی +

حسن محال است آب مال یک[1] جوے پہ وَد- بالمرہ از یں خیال ہا بُفت+

زُبیدہ- نمے شوَد دُختر برادر عزیزم را او بہاے مقشبر ولایت را باما دُشمن مے کُنی+

سکینہ خانم- بجہنم کہ دشمن بشوند امن از روئیت آقا حسن بَدم مے آید- اگر بہ بینم زہرہ ترک[2] مے شوم+

زُبیدہ- چرا!

سکینہ خانم- آدم نا دُرشتے است+

زُبیدہ- نا دُرست است بہ دیگراں- براے ما خیلے خوب است- در تجارت سر رشتہ[3] دارد- دولت زیاد دارد- پول[4] پیدا کُن است- با ہم مقشبران ولایت خویش و قومی و آشنائی دارد- دیگر بہتر از ایں شوہر از کجا پیدا خواہی کرد!

سکینہ خانم- اگر آقا حسن سر تا پاے مرا جواہر بہ بیند- من زن او نخواہم شُد- بُرو بگو-

---

[1] آب مال یک جو نہ بود- محاورہ ہے- اس کا میل نہیں ہو سکتا+

[2] زہرہ ترک شدن ڈرنا- خوف کرنا- دل پھٹ جانا+

[3] سر رشتہ- قابلیت+

[4] پول پیدا کُن- پیدا کنندہ پول+

این خیال بیفتد ۔
زبیده - هیچ کارے دیگر هرگز نخواهد شد - تو چه کاره که بتوانی از حرف[1] من در بروی! مردے همه زن هائے متشخص ولایت را نزد من فرستاده بود - من سنجیده که نشستم - عقلم قبول کرد - مصلحت ترا در آن دیدم - قول دادم - حالا مے خواهی مرا میان مردم خفّت بدهی! من هم آخر به قدر خودم اسم و رسم دارم - آبرو دارم - آدمی بودم ۔
سکینه خانم - برائے اینکه به اسم و آبروے تو ضرر[2] نخورد من باید تا عمر دارم خودم را سیه روز کنم! تکلیف عجیبے مے کنی بمن عمه - بخدا اگر بخواهد همه عالم خراب بشود من به آقا حسن نخواهم رفت - نخواهم رفت ۔
من گفتم - شما[3] خود تان بایش حالی بکنید - از این خیال بیفتد - اگر نه خودم صداش مے کنم هزار تا هم فحش و سرکوفت[4] رو برویش مے گویم - از سگِ

---

۱ از حرف من در بروی - میرے کہنے سے باہر ہو جاوے۔
۲ ضرر نخورد - ضرر نرسد ۔
۳ شما خود تان بایش حالی بکنید - تمہیں چاہئے کہ خود اس کو یہ بات سمجھا دو ۔
۴ سرکوفت گفتن - دل آزار کلمے کہنا ۔

بے آبرو نزش مے کنم۔ راہش میباندازم ۔

زبیده۔ (دو دستی روے خود را خراشیده) واه! واه! خدا! واے! زمانه برگشته است! دختر ہاے زمانه ذره شرم و حیا در روے شان نمانده است! سکینه! من مثل تو دختره چشم سفید[1] ندیده ام ما ہم یک وقتے دختر بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمے توانستیم پیش روے بزرگ ہا مان سر بلند کنیم۔ از بے آبروئے شما ہا است که طاعون و وبا از ولایت کم نمے شود ۔

سکینه خانم۔ خبر وبا و طاعون از نا درستے مردان شیطان خو است۔ بد ذات! اسم شصت ہزار تومان شنیده بخاطر او پیش من بلند شده بخواستن من طالب مے شود۔ اگر نه راه میل و محبت که مے خواہد مرا ببرد۔ اگر او مرا مے خواست چرا در زندگے برادرم یک کلمه دہن باز نمے کرد حرفے نمیزد ۔

زبیده۔ زندگے برادرت شاید در فکر زن بردن نبود۔ نقل شصت ہزار تومان را خوب به خاطرم آوردی۔ ہیچ مے فہمی که اگر به آقا حسن شوہر نکنی۔

۱۔ چشم سفید۔ گستاخ و بے شرم ۔

شصت هزار تومان هم سوخت خواهد کرد۔

سکینه خانم - چرا سوخت خواهد کرد؟ دلیلش چه چیز است؟

زبیده - هم چرا؟ آن هم می رود با زن برادرت دست یکی[۱] می کنند - خویش و قوم هاش هم به حرف او[۲] قوت می دهند - تصدیق می نمایند - حق ترا گم می کنند - دلیلش این است - دلیلش طمع کاری و شیطان خیالی - مردم که فکر و ذکر شان خوردن مال صغیر و کبیر است - تو از کجا خبر داری؟ دلیل را که گوش می دهد۔

سکینه خانم - بسیار خوب! بگذار گم بکنند - گوش ندهند - نه فهمیدیم یک نفر صیغهٔ خدمتگار چه طور می تواند به ارث من شریک شود - گویا که دیگر در ولایت حق و حساب نیست - هر که هر چه بکند دل بخواه است!

زبیده - آخ! بچم[۳] از حیلهٔ مردم هرگز می توان سر در[۴] کرد؟ زن حاجی رحیم در دولت حاجی

---

۱ دست یکی کردن - کسی امر پر اتفاق کر لینا۔

۲ آ - حرف ندبہ۔

۳ بچم - بچہ من۔

۴ سر در کردن - سر کو اندر کر لینا، بچنا - محفوظ رہنا۔

رحیم چه حق داشت دوازده هزار تومان نقد و یک
حمام از پسرش آقا رضا گرفتند - بزنکه[1] وا دادند - بیلتش
با چیله بیله[2] همه ناحق درست کرد - پیرزول آوردند -
که حاجی رحیم در زنده‌گی خود دوازده هزار تومان
نقد و یک حمام بزنش هبه کرده است - پنج و شش
نفر هم در این باب شهادت دادند - از بیچاره
آقا رضا بداد و فریاد پول ها و حمام را گرفتند
بزنکه وادادند - و حال آنکه به همهٔ اهل شهر معلوم شد -
که این عمل حیله بوده است - تو بگو از آقا رضا -
پرزورتری که هرگز[3] دادش بجایی نرسید - از
حیله و کلای شیطان[4] خیال مملکت عاقلی؟ یا هیچ کسی
می‌تواند از عمل های اینها سر در ببرد؟ نه فهمید
که چه می‌کنند چه می‌گویند؟ مگر من بمیل خاطر
قول می‌دهم؟ می‌بینم چاره نیست می‌گویم -
باز بجوشی کنار بیا ببینم بهتر است ॥

سکینه خانم - اگر حق من همه از هیچ سوخت
می‌شود من به آقا حسن شوهر نخواهم کرد - بیدو

---

[1] زنکه - تصغیر زن برائے حقارت ॥

[2] چیله بیله - بیله تابع مہمل ہے ॥

[3] ہرگز دادش بجائے نرسید - اس کا حق اُس کو ہرگز نہ ملا ॥

[4] شیطان خیال - جن کے خیال میں شیطنت بھری ہوئی ہے ॥

حالیش سعی بکو دُختره راضی نمے شود۔
سکینہ خانم۔ سکینہ! ایں حرف ہا را نزن۔ من خیال تُرا فہمیدہ ام۔ مقصودِ تو این است۔ بروی زن عزیز بیگ بشوی۔ اہلِ ظلمہ را بیاری۔ سرِ خانۂ ما بہ نشانی رُوح ہمہ مُردہ ہاے مارا از خانوادۂ ما بیزار کُنی۔ برائے خُودت نفرین کُنندہ بسازی۔ ہرگز ہیچ کارے تا امروزہ در خانوادۂ ما دیدہ نہ شُدہ۔ دُختر تاجرِ مؤمن و مُتقی کُجا۔ زنِ اہلِ ظلمہ شُدن کُجا!
سکینہ خانم۔ از کُجا بہ شُما معلوم شُد۔ من بہ عزیز بیگ شوہر خواہم کرد؟ نہ باو شوہر میخواہم بکنم و نہ بہ دیگرے۔ خانۂ خُودم خواہم نشست۔ تو پا شو برو سفارشِ مرا بہ آقا حسن برسان۔
زبیدہ۔ تو بچۂ دُختر! عقلت نمے رسد۔ خیرِ خُودت را نمے دانی۔ من ہرگز دیگر پیشِ او نخواہم رفت۔ و ایں حرف ہا ہم بہ او نخواہم گُفت کہ دُختر رضا نمے دِہد۔ من تُرا دادم و رفت۔ دیگر زیادہ حرف نزن۔ خودت[۱] را خستہ مکن رہا مے شود۔ راہ مے افتد۔ مے رود)
سکینہ خانم (دِل سوختہ) اے واے خُدا! ایں چہ

---

[۱] خُودت را خستہ مکن۔ اپنے آپ کو تکلیف نہ دے۔

می گوید؟

(زبیده از در بیرون رفته دور می شود - عزیز بیگ از اوطاق بیرون آمده) +

عزیز بیگ - حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نه؟ من می روم +

سکینه خانم - کجا؟

عزیز بیگ - می روم آن شیطان آقا حسن را به سزایش برسانم - دیگر طاقت ندارم +

سکینه خانم - تو چه کار داری؟ نرو؟ نرو! وا الهشت! از وحشت خطا در می آید - من خودم حالا آدم می فرستم او را صدا کن بیاید این جا - خودم می گویم از این خیال بگذرد - گل صباح! (گل صباح حاضر می شود) گل صباح! برو پیش آقا حسن تاجر - خلوتی[1] بگو "یک ضعیفه برای کار بسیار لازمی ترا خواسته است" اما اسمم[2] را بروز نده (گل صباح می رود - بعد - رو می کند به عزیز بیگ) عزیز بیگ! سجدا که هنوز بچه از دهنت بوی شیر می آید - برو - آیینه نگاه کن - به حالی از غضب چشمهات[3] را خون

---

[1] خلوتی - خلوت میں - تنہائی میں +

[2] اسمم را بروز نده - میرا نام نہ ظاہر کرنا +

[3] چشمهات را خون گرفته است - تیری آنکھوں میں خون اتر آیا ہے - غصے سے تیری آنکھیں سرخ ہو رہی ہیں

گرفته است - چرا این قدر کم حوصله؟ این شیطان که مرا بزودی نخواهد برد ؟

عزیز بیگ - حرفهای شما راست است - اما چه فایده که دل من آرام نمی گیرد ۔

(در این حال صدای پا می آید - عزیز بیگ - می رود باطاق دیگر - سکینه خانم چادر سر کرده - روش را می گیرد[1] می نشیند - گل صباح و آقا حسن داخل می شوند) ۔

آقا حسن - سلام علیکم!

سکینه خانم (آهسته) علیکم السلام! آقا حسن برادر! می شناسی من کیم[2]؟

آقا حسن - خیر خانم - نمی شناسم ۔

سکینه خانم - آقا حسن! من سکینه خواهر حاجی غفورم - بشناس ۔

آقا حسن - (متعجب) بلی خانم - شناختم - فرمایشت را بفرما - من بندهٔ توام - غلام تو ام - نوکرتم[3] - چاکر تم ۔

---

[1] چادر سر کرده - } چادر یا برقع اوڑھ کر چہرے کو ڈھانپ
روش را می گیرد } لیتی ہے ۔

[2] کیم - میں کون ہوں ۔

[3] نوکر تم - چاکر تم - یعنی نوکر تو ام - چاکر تو ام ۔

سکینہ خانم۔ خیر۔ آقا حسن تو نہ بندۂ من باش۔ نہ غلام من۔ تو برادر دُنیا و آخرت من باش۔ از من دست بردار۔ من تُرا برائے ہمیں مطلب خواستم۔ سخن من برائے شُما این بُود۔

آقا حسن (مُتحیّر شدہ) خانم! چرا مرا بہ بندگی قبول نمے کُنی؟ از من چہ خطائے سر زدہ است؟

سکینہ خانم۔ ہیچ خطائے سر نزدہ است۔ سخن آشکار بہتر است۔ شنیدہ ام تو پیش عمہ ام خواستگار فرستادۂ از بابت من۔ او ہم خیلے راضی شُدہ بہ شُما قول دادہ است۔ آقا عزیز من! بتو مے گویم۔ من ہرگز اہل این کار نیستم دیگر اسم مرا بہ زبان نیار و این حرفہا را نزن۔

آقا حسن۔ چہ مے شود کہ؟[1] دلیلش را بفرمائید بفہمم کہ چرا من لائق خدمت شُما نیستم۔

سکینہ خانم۔ دلیلش پیش خودم است۔ حرف من ہمین است کہ از من دست بر دار۔

آقا حسن۔ خانم! آخر چہ تقصیرے از من صادر شُدہ است کہ مرا از خود تال دُور مے کنید؟

[1] چہ مے شود کہ؟ پھر کیا ہوگا!

سکینه خانم - برادر! هیچ تقصیر صادر نشده
است - افزوده من وکیل خود هستم دلم نمے خواهد
دوستت نمے دارم - خواهش دل بزور نیست۔
آقا حسن - خانم - این حرف برائے تو خیلی
ضررها وارد مے کند - هیچ نفرمائید۔
سکینه خانم - مے دانم چه مے خواهی بگوئی -
هرچه مے توانی بکن هرچه از دستت بر میاید
کوتاهی نکنی - کوتاهی بکنی - مرد نه۔
آقا حسن - بعد خودت پشیمان مے شوی ها!
یک فکر بکن - بہ بین که چه حرفها بمن مے فرمائی۔
سکینه خانم - من فکر هام را کرده ام دیگر جائے
فکرے از برام نمانده است - برو هرچه مے
توانی بکن - نکنی از تو کمتر کسے نیست!
آقا حسن (دل تنگ شده) خوب! بلائے سر
تو بیاورم که در همه داستانها گفته شود - مرده
اش تا روز محشر از کاسهٔ بیرون ول نرود -
ر پا مے شوند)۔
سکینه خانم - بهتر برو! هرکه از تو بهتر ...

۱؎ یک فکر بکن - ایک دفعہ پھر سوچو۔

۲؎ از برام - از برائے من۔

از تو کمتر اشت - هرچه از دستت بر مے آید-
درباره من کوتاهی نه کن - وا! چه حرف ها
مے زند! خیال مے کند - کسے از او مے ترسد!
(آقا حسن مے رود - عزیز بیگ مے آید) ٭

سکینه خانم - وا! بیا حالا فکرے بکن - به
بینم که را وکیل بکنیم - یک دشمن و بچه هم
که برائے خود مان تراشیدیم ٭

عزیز بیگ - از این قسم دشمن ها صد تا باشند!
صد تا کلاغ را یک سنگ بس اشت -
الآن پا پیش مے روم - تفصیل احوال را همگی
به شاهزاده حالی مے کنم - خود شان تدبیر
کار را بکنند ٭

سکینه خانم - شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد
شد - در هر صورت ما باید وکیل مان را داشته
باشیم ٭

عزیز بیگ - شاهزاده مانع مرافعه نمے شود-
اما شر حیله مثل آقا حسن را دفع مے توانند
کرد - باید مطلب را بشاهزاده معلوم بکنم - پدرم
خیلے باو خدمت کرده اشت خاطر مرا مے

لے خاطر مرا مے خواهد - میری خواہشات دلی کا لحاظ کرتا ہے
مجھ سے محبت رکھتا ہے ٭

خواهد - وعده کرده است مرا سر شغلی بگذارد وظیفه قرار بدهد - تیولات[1] پدرم را هم به من واگزار نماید.

سکینه خانم - صلاح این است اوّل وکیلی بگیریم بعد تفصیل احوال را به شاهزاده معلوم بکنی - او هم حکم بحق کند.

عزیز بیگ - بسیار خوب! که را می خواهی وکیل کنیم؟ (دریں حال گل صباح داخل اطاق شده).

گل صباح - مرد که دم در[2] ایستاده می گوید "اگر واجبی بود می خواستم با سکینه خانم حرف بزنم کسی دارید که ما بین را واسطه شود - حرف بزنیم".

سکینه خانم - خوب شد که عزیز بیگ اینجا هست - برو - صدایش کن بیاید - ببینم چه می گوید (گل صباح می رود).

عزیز بیگ - هر که اینجا بیاید باید مرا پیش تو نه بیند.

سکینه خانم - چه می دانند تو که هستی؟ خیال می کنند که قوم نزدیک منی (آقا کریم داخل می شود).

---

[1] تیول - جاگیر.

[2] دم در - دروازے پہ.

خانم چادر سر مے کنند)۔

آقا خانم۔ سلامٌ علیکم!

عزیز بیگ۔ علیک السلام! بسم اللہ بفرمائید بنشینید۔ خوش آمدید)۔

آقا کریم (در جائے نشستہ متوجہ عزیز بیگ مے شود) مخدوم! اسم شریف را بفرمائید۔

آقا کریم۔ مبارک اسمے است۔ عزیز بیگ! من با شما حرف مے زنم۔ سکینہ خانم ہم گوش مے کنند؟

عزیز بیگ۔ بفرمائید۔ با خود سکینہ خانم ہم مے توانی حرف بزنی۔ او را مثل سائر دخترہا تصور نکن۔ پابش[1] نیفتند۔ خودش ہم حرّاف[2] است از جواب دادن عاجز نیست۔

آقا کریم۔ واللہ بسیار کار بجائے مے کنند۔ عزیز بیگ مخدوم شما بودہ باشند کہ مرا آقا کریم دلّال باشی[3] مے گویند۔ من با مرحوم حاجی غفور خیلے دوست بودم حالا از برائے یک کارے پیش آقا مردان پسر حلوائی بودم

---

۱ پابش نیفتند۔ گھبرا نہیں جاتی۔

۲ حرّاف۔ بسیار حرف زنندہ۔ بہت باتیں کرنے والی۔ فصاحت سے جواب دینے والی۔

۳ دلّال باشی۔ سردار دلّالان۔ باش بمعنی سر۔

غفلتاً آقا حسن تاجر پیدا شُد - سلام داد - نشست گفت : آقا مروان شنیدم - وکیلِ زینب زنِ حاجی غفور تُوئی در ایں عمل من ہم بکارِ شما بر مے آیم - حرف محرمانۂ ہم دارم - مے خواہم بشما بزنم" - من دیدم کہ آنہا حرفِ خلوتی خواہند زد - بیرُوں آمدم - ولے دانستم کہ تدبیرِ شاں برائے عداوتِ سکینہ خانم است - محض نمک خوارگی کہ با حاجی غفور داشتم - آمدم سکینہ خانم را از خیالِ آنہا خبردار کنم ؛

سکینہ خانم - خیلے خیلے راضی شُدم - آقا کریم! حقِ آشنائی را فراموش نہ کردی - در ہیچ وقتے خواہر دوستِ قدیمی را یاد آور شُدی ؛

آقا کریم - البتہ خانم ! دوستی برائے ہمچو روزہا خُوب است - چُوں ایں آقا مروان از آں کہنہ توکلہا[1] است کہ نقشش[2] در مابین زمین و آسمان ہم نمے رسد - من مے شناسم ایں بُود - بر خود واجب دانستم - کہ پیش از وقت در دوستی شما را از حیلۂ او خبردار کنم و اگر نہ کار از موقع کہ گزشت بعد دیگر چارہ پیدا نمے شود ؛

---

[1] توکل - ذہین - تیز طبع - مکّار - دھوکے باز ؛

[2] نقش ... نمیرسد - جس کا ثانی زمین و آسمان میں نہیں مِلتا ؛

سکینه خانم - آقا مردان بمن چه می تواند بکند - آقا کریم؟

آقا کریم - چه نمی تواند بکند؟ شنیده که وکیل زن برادرت شده از طرف او با شما مرافعه خواهد کرد. در این کارها خیلی ماهر و عیار است شما نمی توانید مقابل او حرف بزنید - با او برابری کردن خیلی کار مشکلی است.

سکینه خانم - در مرافعه چه می تواند کرد - برادرم اولاد ندارد وارثش پیش بشود - زن صیغه هم که نمی تواند ادعای وارثی بکند - در هیچ عمل واضحی آقا مردان یا دیگری چه دشمنی و چه ضرری می تواند بمن برساند؟

آقا کریم - در هیچ کارها تجربهٔ شما بسیار کمتر است آقا مردان هرچه بخواهد بکند راهش را پیدا می کند - در مقابل او غفلت نباید کرد.

سکینه خانم - چه طور بکنیم که غفلت نکرده باشیم؟

آقا کریم - مثلاً وکیل خود تا شما بمن بشناسانید برادرم کیست - به بینمش - از بعضی حیله های آقا مردان آگاهی بدهمش - هوشیار می شود - غفلت نمی کند.

سکینه خانم - هنوز بهیچ وکیل ما معلوم نیست.

آقا کریم - چه طور معلوم نیست! مگر برای این کار وکیل معین نکرده اید؟

سکینه خانم - خیر - نمی دانیم که را وکیل کنیم - تو دو مان هم در این خیال ایم.

عزیز بیگ - راستی - آقا کریم کسی را سراغ داری نشان بدهی ما هم او را وکیل کنیم؟

آقا کریم - خیر هیچ آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم - من هیچ می دانستم شما وکیل تا حالا حاضر دارید.

عزیز بیگ - خیر - حاضر نداریم - خواهش می کردیم که آدم کاملی پیدا کنیم - وکیلش نمائیم. باز فکر بکن به بین - کسی بخاطرت می رسد.

آقا کریم - نه! آدم کاملی که به نظرم نمی آید آدم خیلی است اما حریف آقا مردان نمی تواند بشود - آه[1]! یکی بخاطرم آمد - اگر راضی بشود چون که مدتی است از وکیلی دست کشیده است حریف آقا مردان او می تواند بشود و بس.

---

[1] حرف ندبہ ہے جو کسی بھولی ہوئی چیز کے یاد آنے پر استعمال کرتے ہیں۔

سکینه خانم - کیست؟

آقا کریم - آقا سلمان پسر اَلکچی[1] - اگر راضی بشود او را وکیل کنید.

سکینه خانم - او را که می‌تواند به بیند - حرف بزند؟

آقا کریم - آدم غیر لازم[2] نیست - خانم اصلاحش کنید - همین جا خودتان حرف بزنید - می‌شود که نفس[3] خودتان باو اثر بکند. راضی بشود.

سکینه خانم - پس آقا کریم نمی‌شود خودتان او را به بینی روانه اش کنی بیاید اینجا.

آقا کریم - خیر خانم - در سر یک کار جزوی از او قهرم[4] - آدم دیگر روانه کن - بیاورد.

سکینه خانم - پس شما چه طور بعضی چیز ها را باو تعلیم خواهید کرد؟

آقا کریم - وکیلی دیگر می‌شد تعلیم من لازم بود - اما برای آقا سلمان لازم نیست - او خودش پاپوش برای شیطان

---

[1] اَلکچی - الک - ترکی لفظ ہے - جس کے معنی غربال (چھلنی) کے ہیں - اَلکچی - غربال ساز - غربال فروش۔

[2] غیر لازم - بدنام۔

[3] نفس - یہاں بمعنی الفاظ - کلام۔

[4] در سر یک کار ...... از او قهرم - ایک معمولی بات پر میں اُس سے ناراض ہوں۔

می دوزد - اگر چہ من از او خوش دِلی ندارم - امّا ہُنرش را مُنکِر نَتوان شُد - کاش کارِ شُما بخُوبی بگذرد!

عزیز بیگ - من خودم اَلآن مے روم - صدایش مے کُنم (عزیز بیگ و آقا کریم برمے خیزند - بروند) +

آقا کریم - خانم! خدا حافظ!

سکینہ خانم - خوش آمدی آقا کریم! من ہرگز خوبیٔ شُما را فراموش نخواہم کرد (ہر دو میروند)

گل صباح! آنجا تُشکِ[1] بینداز پُشتیٔ[2] ہم رُوش بگذار +

(گُل صباح زود تُشک را انداختہ پُشتی را مے گزارد - کہ صدای پا از حیاط[3] مے آید - عزیز بیگ و آقا سلمان داخِل مے شوند - سکینہ خانم بالا نشستہ پہلوش ہم گُل صباح بر پا ایستادہ است) +

آقا سلمان - سلامٌ علیک!

سکینہ خانم - علیک السلام! آقا سلمان خوش آمدی - صفا آوردی - بفرما - بنشین (اشارہ بسوے تُشک مے کند - آقا سلمان مے نشیند پایین - دستنش[4]

---

۱ تُشک - تو شک +

۲ پُشت - گاؤ تکیہ +

۳ حیاط - احاطہ - صحن اندرونی +

۴ دستنش - اس کے قریب +

هم عزیز بیگ مے نشیند) ۔

سکینه خانم (به صدای حزین) آقا سلمان! من خواهر حاجی غفورم - امید دارم مرا به دختری قبول کرده درین روزِ تنگ اعانت خود را از من مضایقه نکنی ۔

آقا سلمان - خانم! فرمایش کن تا ببینم مطلب چه چیز است ۔

سکینه خانم - آقا سلمان! خودتان مے دانید که هفت هشت ماه قبل از وبا تمام مردم گریخته متفرق شده بودند - حاجی غفور مردِ با توکلے بود مے گفت "من جائے نخواهم رفت" - اما برای احتیاط شصت هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برد بخانهٔ حاکم شرع و سپرد که "اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعیهٔ من بدهد" حاکم شرع همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر بیرون رفت - همسایهای ما هم رفته بودند - خانهٔ ما هم من بودم و برادرم با یک زن حبشه - اتفاقاً برادرم ناخوش[1] شد - کسے[2]

---

[1] ناخوش - بیمار ۔

[2] کسے هم شهر نبود - کوئی بھی شہر میں نه تھا ۔

هم شهر نبود - مگر یک دسته سرباز[1] از جانب دیوان[2] گذاشته بودند - خانهای مردم را محافظت کنند مرده ها را به قبرستان ببرند - آن روز چهار تا سرباز خانهٔ ما آمدند - برادرم به آنها گفت من مے میرم غیر ازین همشیره ام در دنیا وارثے ندارم - بعد از مردن من مرا به قبرستان نقل کنید - برادرم به رحمت[3] خدا رفت - حالا زنِ برادرم که صیغه است هیچ ارث به او نمے رسد - میخواهد وارث برادر من شود - با من مرافعه دارند - آقا مردان پسر حلوائی وکیل او شده است - توقع دارم - زحمت قبول کرده تو هم در این خصوص از جانب من وکیل باش ٭

آقا سلمان - سکینه خانم! من از وکیلی دست کشیده ام - دیگر وکیل کسی نمے شوم ٭

سکینه خانم - آقا سلمان این کار طولے ندارد زود تمام مے شود - یک مرافعه دارد - اگر شاهد هم لازم بشود از زبان برادرم آن سرباز است

---

۱ سرباز - سپاہی ٭

۲ دیوان - گورنمنٹ - حکومت ٭

۳ - به رحمت خدا رفت - مرگیا ٭

مے توانی بہ شہادت ببری۔ توقع دارم برائے خاطرِ من ایں کار مرا گردن بگیری[1] +

آقا سلمان۔ اسم و جائے سربازہا را خودتان مے دانید؟

سکینہ خانم۔ بلے۔ عزیز بیگ اسم و مکان آنہا را روئے کاغذ نوشتہ بہ شما مے دہد +

آقا سلمان۔ حالا کہ توقع مے کنید۔ قبول مے کنم۔ بشرطے کہ طول[2] نداشتہ باشد۔ والّا اگر طولانی باشد بسیار معطّل شدن ممکنم نمے شود +

سکینہ خانم۔ خیر یک روز کار دارد۔ آقا سلمان برائے زحمت ایں یک دو روز ہات ہم پانصد تومان حق[3] النفس بہ شما مے دہم +

آقا سلمان۔ بے آں ہم مے شود خانم۔ من محض خاطرِ شما بود بہ ایں کار اقدام مے کنم۔ از سیر طمع نیست +

سکینہ خانم۔ ممنونم مے دانم۔ آقا سلمان!

---

[1] گردن بگیری۔ بہ گردن بگیری۔ یعنی اپنے ذمے لیلے +
[2] معطّل شدن رکنا +
[3] حق النفس۔ وکالت کی فیس +

من ہم این مبلغ را خرج جیب بچہ ہات نمی‌دہم ٭

آقا سلمان ۔ خانم! دیگر مرا مرخص بفرمائید بروم ۔ سرباز ہا را بہ بینم ۔ احوال بپرسم ۔ کہ وقت مرافعہ شہادت شان را ادا کنند ۔ و شما ہم وکالت نامہ بہ اسم من بنویسانید ۔ بدہید بیاورند ٭

سکینہ خانم ۔ خیلی خوب ۔ حاضر می‌کنم ۔ می‌فرستم ۔ اما آقا سلمان! می‌گویند ۔ آقا مردان آدم بسیار محیل[1] است ۔ از حیلہ ہای او غفلت نکنی ٭

آقا سلمان ۔ خاطرت جمع باشد ۔ حیلہ ہای او بہ من کارگر نمی‌شود ۔ عزیز بیگ اسم و جای سرباز ہا را بنویسد ۔ برای من بفرستد ٭

عزیز بیگ ۔ بسیار خوب ۔ تا یک ساعت دیگر می‌رسد (آقا سلمان بیرون می‌رود ۔ عزیز بیگ و سکینہ خانم می‌مانند) ٭

عزیز بیگ من ہم پا شوم ۔ بروم ۔ احوالات

[1] محیل ۔ حیلہ باز ٭

را به شاهزاده حالی کنم ✢

سکینه خانم - بنشین - اسم و جای سربازها را بنویس - برای آقا سلمان بفرست - بعد برو -

(عزیز بیگ می نشیند - بنویسد) ✢

پرده می افتد

مجلس دوم

[واقع مے شود خانۂ آقا مرزوان پسر حلوائی]

آقا مرزوان (تنہا نشستہ) نمے دانم۔ آیا چہ شد آقا کریم نیامد۔ چرا دیر کرد۔ بلکہ عمل وکیل شدن آقا سلمان او را معطل کردہ است۔ اگر این کار آں طورے کہ من مے گویم سر بگیرد جز اینکہ پول زیادے گیرم خواہد افتاد[۱]۔ در شہر شہرت من بعرش برین خواہد رسید۔ یعنی واقعاً این وکیلی بہا کسے کہ راہ و چالش را بلد باشد خزینہ ایست کہ تمامی ندارد۔ الحمد للہ من درین باب تصورے ندارم (درین گفتگو در باز شدہ آقا کریم داخل اطاق مے شود)۔

آقا کریم (با بشاشت) سلام علیک! مژدہ ام را بدہ[۲] ہمہ کارہا را صورت دادم۔

آقا مرزوان (نیم خندہ) یقین باور بکنم[۳]؟

---

[۱] خواہد افتاد۔ یہ بات وقوع میں آئیگی۔

[۲] مژدہ ام را بدہ۔ مجھے انعام دو۔

[۳] یقین باور کنم۔ کیا سچ سچ مان لوں؟

آقا کریم - جانِ خودت[1]! شما را امروز نزد حاجی غفور
نوشته تعریف کرده بنظر داده ام که اگر خودت هم
آنجا بودی - در حقِ خود مشتبه می شدی - گفتم امروز
پیش حاکم شرع معتبر تر از آقا مروان کسے نیست
هرگز حرفش دو تا نمی شود - هرچه بگوید همان است
در دیوان هم میانِ وکلا شرع او معروف است و
بس حیثیت برای تقاضے کارها حضور شاهزاده آمد و رفت
دارد - در کار وانی افلاطون عصر خودش است - باید هرچه
بگوید از حرف او بیرون نرود - و هیچ وقت واهمه
و احتیاط[2] نکنید - همین با تدبیرات او بدولت حاجی غفور
تا یک سے توانی نشد - و الان تو در اینش هیچ حق
نداری زنکه خودش و برادرش آقا عباس هر دو راضی
و خوشحال شدند - الان[3] پیش شما خواسته آمد که هرچه بگوئی
بشنوند اصلاً بدهی رفتار کنند

آقا مروان - بسیار خوب! بسیار خوب!! بگو -
ببینم آقا سلمان را هم توانستی[4] بو کشید آن طرف

---

[1] جانِ خودت - به جانِ خودت - تیری جان کی قسم

[2] احتیاط - خوف و خطرہ - شک

[3] الان - ابھی - اسی وقت

[4] آقا سلمان را ...... یا نہ - کیا تو آقا سلمان کو فریق ثانی کا وکیل مقرر کر سکا ہے یا نہیں

جا بیندازی یا نہ؟

آقا کریم - بلے - آقا سلمان حالا پیش سکینہ خانم است - از آنجا کہ فارغ شد اینجا خواہد آمد ٭

آقا مردان - مرحبا آقا کریم! واللہ زبان تو افسون دارد! خوب! بگو بہ بینم زن حاجی غفور خوشگل[1] ہست یا نہ؟

آقا کریم - مے خواہی چہ کنی؟

آقا مردان - مے خواہم چہ کنم؟ میل بکند عقدش مے کنم ٭

آقا کریم - تو کہ زن داری ٭

آقا مردان - من کہ از زن نداشتن نمے خواستم بپرسش - مے گفتم بخواست خدا اگر این مال و دولت را باشم آن زنکہ از دست خواہر حاجی غفور بیرون بکنیم دیگر چرا زنکہ بدیگرے برود؟ زنکہ را ہم خودم ببرم دولتش ہم دست من باشد - مصلحت تو ہم در اینست - از دیگرے برای تو چہ خیزد؟

آقا کریم - البتہ درین صورت خوشگل باید گل چہ تفاوت دارد؟ یکبار عفریتہ[2] بودہ باشد ٭

---

۱ خوش گل - خوبصورت ٭

۲ عفریتہ - دیونی - چڑیل ٭

امّا بد رنگ نیست - عقلم قبول نمی کند که شما بنخواهید پسند کنند *

آقا مروان - یعنی من چه طورم که پسند نکنند نخواهید؟

آقا کریم - خودت نمی دانی مگر؟ سر و صورتت هم چندان مقبول نیست *

آقا مروان - ای مرد! نمی دانم مگر من بخشیم شما چه طور آمده ام نگذار با آئینه یک نگاهی بکنم به بینم - (با آئینه بدن خود نگاهی می کند) آقا کریم! شما بخدا بگوئی مرا تو عیب می گیری؟ اگر ریختن دندانهام را بگوئی نزله ریخته است - از پیری نیست - امّا لوپهام[1] قدری گود[2] افتاده است - آن هم چندان پیداش نیست ریش روش را پوشانده است *

آقا کریم - وه - خوب اشت! بس است! دیگر بنشین زمین - حالا زنگم ست آید *

آقا مروان - صبر کن تا کلیجه[3] ترمه ام را بپوشم

---

[1] لوپهام - لوپهایم - لوپ - جبڑے کی ہڈی *
[2] گود - گڑھا *
[3] کلیجه ترمه - سنجاف دار یا حاشیه دار اچکن *

جلیقۀ ماهوتم[۱] را هم دوش بگیرم - ریشم را شانه بکنم -
ابهایم بپایم - بنشینم و مشغول زینت کردن خود می شوم.
آقا کریم - از تو این ها چه لازم است؟
بنشین زینت نکن +
آقا مروان - خیر آقا! خیلی لازم است. (آقا
لباسش را پوشیده ریشش را شانه کرده می نشیند -
در آن بین در باز شده زینب زن حاجی غفور و آقا عباس
برادر زنش داخل می شوند) +
آقا عباس - سلام علیکم!
آقا مروان - علیکم السلام! خوش آمدید - صفا
آوردید - لطف نمودید - بنشینید - (زن حاجی غفور رویش را
گرفته با برادرش می نشیند) +
آقا مروان - آقا عباس! من با تو حرف می زنم -
زینب خانم هم گوش بدهد - هر وقت موقع شد -
جواب بدهد - حالا شش ماه است حاجی غفور مرده
است - اصل حرف میان ما باید آشکار و
بی پرده باشد - همه می دانند که زینب خانم
زن دائمی حاجی غفور نبود از مال و دولتش او
بحسب ارث هرگز حصه ندارم - آقا من

[۱] ماهوت - بانات +

این کیفیت را داشته آقا کریم را پیش شما
فرستادم و حالی[1] کردم که اگر شما از حرف من بیرون
نروید و یا تدبیر من عمل کنید۔ من طورے
توانم بکنم۔ و این مال و دولت بہ نصیب شما هم برسد۔
چونکه خواهر حاجی غفور بیکس است۔ خویش و
قومے ندارد۔ که کارے از دست شان بر آید
مگر وقتیکه یک نامزد[2] جوانے دارد آن هم در کار
مرافعه حریف من نتواند بشود۔ و شما هم به
قول من راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده
اعلام کرده اید۔ پولے که حاجی غفور سپرده داشت
بخواهرش نداده۔ که با او ادعائے دارید۔ حاکم شرع
هم پول را نگهداشته به شما و خواهر حاجی غفور
خبر داده است که وکیل گرفته بمرافعه بنشینید۔
و عوضے خودتان را حالی بکنید۔ حالا من که وکیل
خودتان شده ام۔ (؟) ترتیب قائم باید من هر چه که
بگویم بشنوید و به تدبیر من عمل کنید تا که این کار
بطور دلخواه انجام بگیرد۔

آقا عباس۔ البته بے آن که سخنے شنود۔ بفرمائید

ا۔ حالی کردن۔ اطلاع کرنا ۔

۲۔ نامزد۔ منگیتر ۔

به بختم بخندید چه تکلیف دارید *

آقا مردان - اوّلاً زینب خانم باید حالا بجهت بعضی مخارج لازمه پانصد تومان بمن بدهد - آخر بحساب خواهد آمد - خودش به آقا کریم حالی کرده بود که بعد از مردن حاجی غفور در صندوق هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز نمی دانسته است آن را برداشته است *

زینب خانم - مضائقه ندارم - سایر تکالیفتان را بفرمائید *

آقا مردان - تکلیف دیگر این است که باید بنصف دولت حاجی غفور قانع بشوی یعنی از آن پولی که شصت هزار تومان است سی هزار تومانش از آن تو باشد سی هزار تومان نصف دیگرش از من و آقا کریم و سائر رفقا و یاران و همدستان[1] ما باشد *

زینب خانم - وای امان ! چرا زیاده می خواهی آقا مردان ؟

آقا مردان - هرگز زیاد نیست خانم ! تو در این ارث هیچ حق نداری این سی هزار تومان را هم من

---

[1] همدست - مددگار *

به شما می بخشم۔

زینب خانم - چه طور حق ندارم؟ سالها زحمت کشیده خانهٔ حاجی غفور نشسته همه دسته کلید ها - صندوقها دست من می بوده - هرچه می تراشیده ام درمی داشتم خرج می کردم - در زنده گی حاجی غفور خواهرش اختیار پنج قاز[۱] را نداشت - حالا چه شده است که باید من کنار وا ایستم این جنگی[۲] بیاید همه پولها را بردارد ببرد بخورد و بنوشد و کیف کند[۳]!

آقا مردان - در مرافعه گوش به این حرفها نمی دهند۔

زینب خانم - چه طور گوش نمی دهند؟ مرافعه کننده مگر نباید انصاف داشته باشد؟ ده سال زیاده تر این دولت دست من بود حالا باید من از آن بی نصیب بشوم!

آقا مردان - بلی - حالا باید بی نصیب بشوی - تو حرف مرا گوش کن - بنصف قانع شو والا در یک فلوس آن دولت حق نداری - آقا عباس مطلب [illegible]

---

۱ قاز ایک چھوٹا سکہ ہے - جو قران کا پانچواں حصہ ہے۔
۲ جنگی - چنگ بجانے والی - ڈومنی یہاں پہ معنی آوارہ
۳ کیف کنند - مزے کریں۔

است مے داند - ہرچہ من مے گویم درست مے گویم ٭

آقا عباس - خوب! ما باہم ہستیم - دیگر چہ تکلیف دارید؟

آقا مردان - تکلیف سیومی این است کہ زینب خانم باید در مجلس مرافعہ حاضر شود و در حضور حاکم شرع اقرار کند از حاجی غفور پسر ہفت ماہہ در شیر[1] دارد ٭

زینب خانم - اے واے آقا مردان! این بسیار کار مشکلے است! من این دروغ را چہ طورے توانم بگویم کہ ہفت ماہہ پسرے در شیر دارم؟

آقا مردان - ہیچ مشکلے ندارد - یک ماہ پیش از وفات او پسرے زائیدہ الآن ہفت ماہہ است این[2] حرف چہ نقلے دارد؟

زینب خانم - آقا مردان! من ترا جاے پدر خود مے دانم ہرگز نمے توانم از حرف تو بیرون بروم اما این تکلیف خیلے مشکل است - من بچہ نزائیدہ مردم بہ من مے گویند بچہ ات کو؟

آقا مردان - دریں خصوص غم مخور - بچہ حاضر

---

[1] در شیر - شیر خوار - دودھ پینا ٭

[2] این حرف چہ نقلے دارد - یہ بات کیا مشکل ہے ٭

است و تو زائیده - بچه را در بغل تو و حاجی غفور
دیده اند - الآن هم هستند که شهادت بدهند -
از این جهت با احتیاط نگفتی تو همین قدر اقرارت
را بکن دیگران تصدیق می کنند ؛

زینب خانم - آقا مروان ! شما را بخدا ! تکلیف
من بکنید که بتوانم از عهده بر آیم - این کار
مشکلی است - من چه طور به بچه دروغی اقرار
کنم ؟ بخدا که از زدم[1] بر نمی آید هرگز این حرف
را نزنم ؛

آقا مروان - حرفهای عجیب میزنی زینب خانم
نمی فهمم خجالت[2] یعنی چه ؟ چرا از زوت بر نمی آید
برای چه خجالت می کشی ؟ هر که دلش مای بخواهد
خودش را به آب میزند - تو باید این اقرار
را بکنی - جز این دیگر چاره نیست ؛

زینب خانم - مقصودتان از این اقرار چه چیز
است آقا مروان ؟

آقا مروان - مقصودم آن است که مال و دولت
حاجی غفور بتو برسد - از برای انجام این مطلب

---

۱ زدوم - زد سے من ؛
۲ خجالت یعنی چه ! شرم کے کیا معنی ؛

جز این علاج پیدا نمی شود - زیرا که تو خودت
نمی توانی وارث او بشوی اما پسرت وارث
شرعی اوست - پس از آنکه بودن پسرت
به ثبوت رسید همه دولت به او [illegible] رسد آن وقت
من بسیار آسان خودت را قیّم[1] او می توانم بکنم
و بعد از پنج و شش ماه دیگر که گذشت شهرت
می دهم که طفل فوت کرد - و در آن صورت همه
دولت شرعاً به تو منتقل می شود - نصفش را تو ببر
نصفش را بده به من - وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِيْن[2] ۔

زینب خانم - آ! قربانت[3] سرت - هیچ کار دردش
را هم نمی توان پیش برد ۔

آقا مردان - اگر خواهر حاجی غفور که رای
داشت پیش نمی رفت؟ حالا او کس را ندارد
که مقابل ما وا ایستد حرف بزند اگر به آقا حسن
تاجر شوهر می کرد باز این کار خیلی دشوار بود -
حالا آقا حسن خود و قوم و خویش په زورش نگی

---

[1] قیّم - ولی - سرپرست شرعی ۔
[2] وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِيْن - اللہ تعالیٰ سب سے اچھا رزق پہنچانے والا ہے ۔
[3] قربانت سرت - یعنی قربان سرت شوم ۔

با دختره دشمن شده آمده میخواهند که این دولت
به دختره و ضمانت نرسد - دختره مانده است تنها
با یک نفر نامرد جوان که آن هم از دستش
کاری ساخته نمی‌شود ٭

زینب خانم - پس آن بچه که میگفتی کجاست؟
آقا مروان - الآن می‌بینش - آقا کریم!
بچه را از آن اوطاق نزد دایه‌اش ببر -
بیار - به بیند - (آقا کریم می‌رود بچه را بیاورد) ٭
زینب خانم - بچه را دایه شیر میدهد؟
آقا مروان - خیر - مادرش شیر میدهد اما دایه
گشت دیگر (آقا کریم طفل را در دست گرفته بر می‌گردد -
آقا مروان می‌گیرد میدهد به زینب خانم) ٭
آقا مروان - بگیر! نیست پسر تو - می‌بینی که چشم
و ابرووش عینها چشم و ابروهای خودت است ٭
زینب خانم - بخدا که پنداری شبیه است - اما
می‌ترسم در وقت مرافعه زبانم بگیرد[1] - نتوانم بگویم ٭
آقا مروان - زینب خانم! سبب ترس تو چیست
که خودت باور میکنی که این را تو زائیده‌ام اولاً

---

[1] زبانم بگیرد - میری زبان رہ جائے ٭

باید بطور یقین باور کنی که این طفل پسر تست
و اگر نه البته در مجلس مرافعه خودت را سے بازی[1]
زبانت می گیرد - واهمه مکن - قول بده که
هیچ اقرار نکنی ⁂

زینب خانم - بلے قول می دهم اگر بتوانم ⁂

آقا مردان - انشاء الله می توانی پس آن طور
خوب است که خواهر شوهرت همه دولت را ببرد
یا شوهرش بخورد - سبیلش[2] را بتابد ⁂

زینب خانم - بخدا راست می گوئی - اینست که
دل مرا می سوزاند و کیل سکینه خانم دروغ[3] مرا
در نیاورد ⁂

آقا مردان - قاه! قاه!! قاه!!! - ببین از که
می ترسد! احتیاط نکن - اگر یک کلمه بخلاف
تو حرف بخواهد زد - بد خبر باید - بدو باید - بد ببیند - وکالت
نامه را بنویسید - حاضر کنید - فردا[4] باید دست
بکار شد - من هم کاری دیگر دارم - آدم دیگر پیش

---

[1] خود را سے بازی - گھبرا جانے کی ⁂

[2] سبیل - مونچھ ⁂

[3] دروغ مرا در نیاورد - میرے جھوٹ کو ظاہر نہ کر دے ⁂

[4] فردا باید . . . . . بیکار شد - کل سے کام میں ہاتھ ڈال دینا چاہئے ⁂

من خواہد آمد - ہزار تا کار دارم - آقا کریم را ہم ببرید پانصد تومان را ہم بیارید بیاورد ❊

آقا عباس - پول حاضر است آوردہ ایم - پیش از وقت آقا کریم اشارہ کردہ بود ❊

آقا مردان - دو - بگذارید بجایید (آقا عباس پولہا را درمیان کیسہ پیش آقا مردان مے گذارد - مے خواہند پا شوند - بروند کہ نبیرہ فراش شاہزادہ داخل مے شود - سلام کردہ می رسد) ❊

نبیرہ فراش - سلام علیکم! آقا مردان! شاہزادہ فرمایش فرمودند امشب یک ساعت حضور من بیاید کاری واجبی دارم با او مشورت خواہم کرد" ❊

آقا مردان - عرض کن بچشم" - (فراش مے رود - بعد از آن نوکر حاکم شہر را ملے آید) ❊

السلام علیکم! آقا مردان! آقا فرمودند - "امشب او ہم با ما تماشای بازی نیم مہمانی خواہد رفت باشد؟ کار لازمی بود - بایست آنجا بگوییمش" ❊

آقا مردان - عرض کن " خواہم رفت - خدمت شما میرسم" آقا عباس و نبیرہ فراش مے روند - بعد از آن) ❊

آقا کریم - این فراش شاہزادہ و نوکر آقا نقیب هم

ملہ یک ساعت - یک گھنٹہ ❊

از کجا پیدا شدند ٭

آقا مردان - من مے دانستم کہ زنکہ از تکالیف من واہمہ خواہد کرد - پیش از وقت یکے یک قران[1] باین ہا دادہ حاضر کردہ بودم کہ بیایند پیش ضعیفہ - این پیغامہا را بہ من باز بدہند تا ضعیفہ ہمچو بداند کہ من نزدِ شاہزادہ و پیشِ حاکم شرع مُقرّب و معتمدم و دلے[2] پیدا کند - و اِلّا مے ترسم وقتِ مُرافعہ قادر بہ اقرار نباشد - رسوا شویم ٭

آقا کریم - بخدا خوب خیالے کردہ ام اما خیر! وقت مُرافعہ مُلاحظہ اش را مے کنم اگر مُیسر نشد[3] اقرار ضعیفہ را پُشت سر شاہد ہا میاندازیم آن وقت واہمہ اش برداشتہ مے شود دیگر واہمہ نمے کند ٭

آقا مردان - وہ - تو پاشو - برو پیش داروغہ بگو شاہد ہا را ہمراہ خود بردارد و بیاورد - پانصد تومان سنجوش وعدہ کن - پنجاہ تومان نقد باقی نسیہ[4] - شاہد ہا

---

[1] قران - ایک چاندی کا سکہ ہے جو طلائی سکہ تومان کا دسواں حصہ ہے ٭

[2] دلے پیدا کند - اس کو جرأت ہو سکے ٭

[3] اقرار . . . میاندازیم - بڑھیا کا بیان گواہوں کے بیان کے بعد دلوائیں گے ٭

[4] نسیہ - اُدھار ٭

هم یکی بی تومان پانزده تومانش را نقد - پانزده
دیگرش باشد - بعد از اتمام کار می دهیم تا داروغه
سرش تو حساب نباشد - نمی توان این کار
را از پیش برد - بشکل شیطان است یک دفعه
دیدی سر پوشش از روی کار برداشته است -
از او پنهان داشتن ممکن نیست ۞

آقا کریم - بسیار خوب! (بر دم در پا می شود - پرده) ۞

آقا مرزان - ای ترا بخدا وا ایستا! چیزی
بخاطرم آمد بگویم - اما فراموش نکن - هر وقت زن حاجی
غفور را دیدی پیش خود - یک طوری اشاره اش بکن
میان صحبت به من پدر خطاب نکند - مرگ تو! چیزی
بخیالت نرسد - هیچ خوش ندارم که هرگز طایفه
اناث بیایی خوشامد به من پدر پدر خطاب کنند
چه لازم شده است - اسمم را بگویند!

آقا کریم - خوب! خوب! دیگر قسم نخورید - مقصودت
را فهمیدم - چشم! خاطرت جمع باشد - می گویم دیگر
به تو پدر نگوید آقا آقا بگوید (می رود - بعد آقا
سلمان می رسد) ۞

آقا سلمان - سلام علیک!

آقا مرزان - علیک السلام! بگو به بینم چه
طور شد؟

آقا سلمان - من کہ وکیل شدم گذشت - حالا بگو ببینم چہ خیال داری؟

آقا مردان - حالا خیال دارم شاہد ہا را حاضر کنیم - بر داریم - برویم سر مرافعہ - بگو ببینم بہ شما چہ وعدہ کردند؟

آقا سلمان - پانصد تومان حق النفس بہ من وعدہ کردند چونکہ گفتند "شاہد ہاے ما حاضر است - و عمل ماہم واضح است کار پوشیدہ و پنہانی نداریم" - من ہم راضی شدم۔

آقا مردان - خیلے خوب کردی - حالا ببینی کہ از طرف حق چنداں خبرے بہ آدم عاید نمے شود اما زن حاجی غفور از سی ہزار تومان مے گذرد - این سی ہزار تومان از براے من و شما و آقا کریم خواہد رسید - اسم شاہد ہا را یاد گرفتی؟ جاے ایشان را بلد شدی۔

آقا سلمان - بلے گرفتم بلد شدم - چہار نفر سرباز است بدل - قہرمان - غفار و جبار کوچہ درخی[1]

آقا مردان - بابت حالا من لفظ گفتم - آن ہا را

[1] درخی - کوچہ کا نام ہے۔

بیاورند کول[1] شاں بزنم - برخلاف شهادت ندہند-
اوّل تو برو آں ہا را بگو از روے صداقت به
حق شهادت بدہند - چوں طائفۂ سرباز از بے
چیزی[2] نوعے از فرقۂ گداہا مے باشند - آنہا از شما
خواہند پرسید که "آقا بعد از شهادت به ما چه التفات
مے کنی؟" آں وقت تو بگو "بچه ہام در ہیچ کارے
مزد خواستن خوب نیست - محض رضاے خدا شهادت
بکنید روزِ قیامت اجرِ خیر به شما مے رسد" ‎.

آقا سلمان - بسیار خوب!

آقا مردان - ہیچ مے دانی که شهادتِ سرباز
بچه نوع است؟

آقا سلمان - مے دانم - آنہا خواہند گفت - "ما
دو ساعت پیش از فوتِ حاجی غفور بخانۂ او رسیدیم
خودش به ما گفت - "من مے میرم در دنیا بجز یک
خواہر کس را ندارم بعد از آں که مردم - شما مرا
دفن بکنید" ‎.

آقا مردان - خیلے خوب! آیا باید سرباز ہا ایں

---

[1] کول زدن - نصیحت کرنا - ترغیب دینا (کول - ترکی لفظ ہے - کندھا) یا گول زدن - دھوکا دینا - بہکانا ‎.

[2] بے چیزی - افلاس ‎.

حرف را به گردانند بگویند "پسر یک باهم در شهر
داشتند". حالا بهم خبر بدهد (آقا سلمان بر مے خیزد و میرود)

آقا مردان- (به تنهائی) انشاء الله پیش آمد کار
بخیر است- حالا وقتی است که آقا کریم شاهد ها را
بیاورد- (یک دفعه در باز شده آقا کریم و داروغه با چهار
نفر دیگر مے آیند- داخل مے شوند).

داروغه- سلام علیک!

آقا مردان- علیک السلام! حاجی داروغه پیدا
کردید یا نه؟

داروغه- گم نه کرده بودیم که پیدا کنیم- سوال
غریبی مے کنی آقا مردان! معلوم مے شود که هنوز[51]
هم مرا درست بجا نیاورده‌ای.

آقا مردان (اوّل آقا کریم را کنار کشیده[52]) آقا کریم
تو پا شو برو- آقا سلمان را به بیا سرباز هائیکه گفته
بود به شما نشان بدهد- بگو ا- بیا- پیش من- (بعد
بداروغه متوجه شده) حاجی! این ها را به من نشان
بده- ببینم این ها که ها هستند.

داروغه- این هیچ قمار باز است که دیروز از

---

[51] هنوز...... بجا نیاورده‌- ابھی تک تم نے مجھے اچھی
طرح نہیں سمجھا۔

[52] کنار کشیده- علیحدہ لے جا کر۔

اردبیل آمده است- این هم شیّاد قزوینی معروف است روزها صرّافی دارد شب ها عیاری می کند- این یکی هم قربان علی همدانی است- شب هر کاسه که بخواهی از دستش بر می آید- امّا روزها در بازار جوراب فروش است- این دیگری هم حبیب الله مراغه ای است روزها دست فروشی[2] می کند- شب ها پیش خودم است۔

آقا مروان- الحمد لله همگی مردمان خوب و معقول است- امّا صنعت هیچ قدری شهرت دارد- ممکن است در حق او گمان بد ببرندش۔

داروغه- نترس! هیچ یک نا درست کهنه نو کی است که هر روش را می خواهی می زند- می خواهی که ساعت دیگر تا چه متشخص[3] بشود؟ پشت بیاید که خودت متشخص بشوی- مگر نمی دانی که این پسر حیدر علی پاشنه[4] بریده است- وقتی که روز را در ابهر[5] دیده اند شبش را دو شبانه روز راه طی

---

۱ شیّادی - دھوکہ بازی۔

۲ دست فروش - پھیری والا - خوانچے والا۔

۳ متشخص - ممتاز۔

۴ پاشنہ بریدہ - وہ آدمی جس کی ایڑی کاٹی گئی ہو۔

۵ ابہر - ایک جگہ کا نام ہے۔

کرده پیاده به تبریز آمده از خانهٔ مرحوم قائم مقام مجری[1] جواہرش را برداشته باز در ہماں شب به اہر برگشته دوم[2] صبح دالانِ کاروانسرا خوابیده است ہمه عالم باین عمل او حیراں مانده بودند - بخاطرِ ایں ہنرش پس ازآں که کارش[3] بروز کرد - نکشتندش - پاشنه اش را بریدند - مرخص کردند ❊

آقا مردان - آ! ایں پسر حیدر قلی پاشنه بریده است؟ خیلے خوب! اما اسمش را عوض مے کنیم ایں ہا به مسائلِ شرعیه خود شاں البته که عارفند؟

داروغه - خاطرت جمع باش ہمه اہلِ[4] سواد اند - تو بمیری! که ہمه پاپوش را بر شیطان مے دوزند ہیچ ایں ہا را نه بینید - ہر چہار تا ہر روز در مسجد نمازِ جماعت مے خوانند ❊

آقا مردان - بسیار خوب! حالا مے دانند که باید رچه قسم شہادت بدہند؟

---

۱ مجری - صندوقچه - ڈبیا ❊

۲ - دوم صبح - صبح کے وقت ❊

۳ کارش بروز کرد - اس کا کام (چوری) ظاہر ہو گیا ❊

۴ - اہل سواد - لکھے پڑھے ❊

داروغہ - خیر - آں را تو خودت باید تعلیم شاں بکنی ٭

آقا مروان - بلے باید بگویند کہ "یک ہفتہ پیش از فوتِ حاجی غفور ہر چہار تا ئیماں[1] وقت غروب بہ زیارتِ اہلِ قبور مے رفتیم از درِ خانۂ حاجی غفور مے گزشتیم - دیدیم کہ درم در ایستادہ است یک بچۂ قونداق کردہ[2] بغلش است - سلام دادیم - احوال گرفتیم[3] کہ " حاجی ! ایں بچہ مالِ کیست ؟ گفت از خودم است - سہ ہفتہ است کہ تولد شدہ است - اولادم منحصر بہ ہمیں است غیر ازیں ندارم ٭

داروغہ (رو بشاہد کردہ) بچہ ہا شنیدید ؟

ہپو - بلے شنیدیم ٭

آقا مروان - چنیں[4] صورت بشنوانید بگوئید یا نہ ؟

---

[1] ہر چہار تائیماں - ہم چاروں میں سے ہر ایک ٭

[2] قونداق کردہ - قونداق یا قنداق ان لمبے لمبے کپڑوں کو کہتے ہیں جن میں شیر خوار بچوں کو لپیٹے رکھتے ہیں - اس لئے کبھی طفلِ قونداق یا صرف قونداق بمعنی بچہ شیر خوار استعمال کرتے ہیں -

[3] احوال گرفتیم - حالات پوچھے ٭

[4] چنیں صورت - اس طرح ٭

حلیمه - البته حرف تازه نیست - که گفتنش دشوار باشد ‌+

آقا مردان - بسیار راضی شدم - فرزندانم! خدا از شما راضی باشد +

شیدا - آقا مردان! مگر خدا از هیچ کارے هم راضی مے شود؟

آقا مردان - چرا راضی نمے شود عزیزِ من؟ اگر از اصلِ عمل خبر داشته باشی خودت مے گوئی که راضی مے شود - بیچاره زن حاجی غفور که ده سال صاحبِ خانه و دولت بوده است - حالا روا ست از همهٔ ازین خانه و دولت محروم بشود؟ این همه مال و دولت را یک دخترهٔ سست و لنگ بردارد با یک پسرهٔ اہلِ ظلمه بخورد - بنا بقولِ علماءِ ما اہلِ ظلمه مردودِ درگاهِ الٰہی است +

شیدا - بلے بلے - بخدا که راست گفتی!

داروغه - آقا مردان! اجرت بچه ها را تعیین کن +

آقا مردان - مگر آقا کریم معیّن نه کرده است! گفته ام یکے سی تومان به آنها بدہیم بخودت هم معلوم است که چه پایه برسد +

داروغه - آقا مردان! نصف اجرتِ بچه ها باید پیشکی بری +

آقا مردان - چشم! البتّه مے رسد - شما تشریف ببرید - دو ساعتِ دیگر آقا کریم پنجاه تومان برائے شما و نصفِ اُجرتِ بچه ہا را خدمتِ شما مے آورد۔

داروغه - بسیار خوب - خدا حافظ! ہمه مے روند - بعد در باز شده چهار نفر سرباز ہا با آقا کریم مے آیند۔

سرباز ہا - سلامٌ علیکم!

آقا مردان - علیکم السّلام! فرزندانِ من! بفرمائید بنشینید - شما خیلی خوش آمده اید خیلی خیلی خوش آمده اید - به بخشید به شما زحمت دادم۔

یکے از سرباز ہا - خیر آقا خدمتِ مثلِ شما کسانِ محترم آمدن برائے[1] ما ہا خیلی فخر است۔

آقا مردان - مرحبا پسرِ من! آدم با ادب ہمه جا ہمیشه عزیز مے شود - نہار خورده اید؟

سرباز ہا - خیر - ایں جا مے آمدیم - مجال نکردیم دیگر نہار[2] بخوریم۔

آقا مردان - آقا کریم - از بچه ہائے ما یکے را بفرستید بازار - چلو کباب خوب چهار نفری با یخ و افشره[3] گرفته بیاورد کبابش زیاده تر باشد - کہ

---

[1] برما ہا - ہمارے واسطے۔

[2] نہار - صبح کا ناشتہ۔

[3] افشرده ایک قسم کا شربت۔

بزرگ بکشند- خیلے زیادہ بگیرد- ہا!

سرباز- شما چرا زحمت مے کشید آقا؟ خود ماں مے رویم بازار- نان مے خوریم ✤

آقا مردان- چہ زحمت دارد عزیز من؟ وقت نہار است چرا باید نہار نخوردہ گرسنہ از خانۂ من بیروں بروید! بخدا خوشم مے آید ✤

سرباز- آقا! نسبت بہ ما چہ خدمت بود؟

آقا مردان- فرزند! خدمتِ چندانی نبود- یک کلمہ حرف مے خواستم از شما بپرسم ✤

سرباز- بفرمائید آقا- دو کلمہ بپرسید ✤

آقا مردان- حاجی غفور مرحوم را شما کہ دفن کردید؟

سرباز- بلے آقا دفن کردیم چہ طور مگر؟

آقا مردان- مرحبا بہ جوانمردئے شما! وجودِ شما خیلے غنیمت است نہ ایں کہ شما مجاہدِ اسلام ہستید بلکہ روزِ تنگی ہم شما ہائید کہ بکارِ ہمہ مردم مے آئید- در وقتِ وبا در شہر یک متنفسے نماندہ بود- اما شما دست از جانِ خود شستہ شہر را دشت ندادید- جناب اقدس الٰہی بشما اجرِ جزیل بدہد! خوب- فرزندم حاجی غفور را کہ شما زندہ دیدید؟

سر پاژ - بلے زنده دیده‌ایم آقا.

آقا مژدان - آن وقت پهلوے او میان قنداق طفل یک ماهه اش را هم که دیده‌اید؟

سر پاژ - خیر - آقا ندیده‌ایم.

آقا مژدان - مے شود که آن وقت بغل مادرش بوده باشد؟

سر پاژ - خیر آقا! ما از حاجی غفور پرسیدیم که پسر و دختر بزرگ و کوچک اولاد داری؟ گفت "دو دختر یک نفر خواهر دیگر کس را ندارم".

آقا مژدان - بلے مے شود - چونکه پسرش طفل یک ماهه بوده است اولاد بحساب نیاورده است اما بچه آن وقت بغل مادرش بود - غیر از شما دیگران بچه را بغل او دیده اند - من چه دانستم که ایکه شما هم دیده باشید - عیبے که نداشت - خوب! شما حالا در این خصوص چه شهادت خواهید کرد چونکه میان فرزند دعوے بر سر بیت واقع شده است.

سر پاژ - ما آن طورے که دانسته ایم شهادت خواهیم کرد - در این خصوص وکیل خواهر حاجی غفور هم از ما جویا شد - همین قرار جواب داده‌ایم.

آقا مردان - بلے حالا معلوم شد که شما چرا

هیچ حرف نمی زنید - چونکه نفس[1] آن بیدین به شما خورده است - از آن جهت شما از بودن بچه شکر نشوید - یقین که درین باب یکی[2] پشت تومان هم به شما وعده کرده است نصفش را هم بشما داده است ٭

سرباز - خیر - آقا او یک پول[3] هم بما وعده نکرده حتی جزوی[4] خرجی هم خواستیم - گفت "شاهد باید بی غرض باشند - اجر تان را از خدا بخواهید ٭

آقا مروان - های ملعون! های! این بیدین بچه مرشد لئیم و خسیس و سخت است - غیر از خویش نمی خواهد یک قاز بکسی خیر برسد - خوب! در دعوای شصت هزار تومان بقتل ناحق شهادت می طلبد برای مثل شما جوانان رعنا یکی پشت سی تومان خرج دادن را جان می کند - والله! هیچ ملعونی در هیچ جای دنیا بهم نمی رسد - خدا به بلای

---

[1] نفس آن بیدین . . . خورده است - تم اس کے جھانسے میں آگئے ہو ٭

[2] یکی - ہر ایک کو ٭

[3] پول - ٹکا نہایت بے قیمت سکہ ٭

[4] جزوی - کچھ - تھوڑا سا ٭

تاگهانش مبتلا کند! کارش ناحق - عملش بد - خودش هم خسیس هم سخت ٭

سرباز - کارش چه طور ناحق است مگر - آقا؟

آقا مردان - کارش چه طور ناحق است - که پسر هفت ماهه حاجی غفور را آشکار مے خواهد منکر بشود - یک دفعه زیرش[1] مے زند - دولت که از پدرش مانده است مے خواهد بخواهرش بخوراند - لیکن این کار را خدا بر نمے دارد - هیچ هم مے نماید - بچه آلان زنده است - مے تواند زنده زنده منکرش بشوند - هیچ چیزے را هم مے توان منکر شد ؟

من وکیل آن طفل بیچارهٔ بے پدرم - سی تومان نذر کرده بودم - که هر کس در بارهٔ این طفل شهادت بدهد چلو[2] او بشمارم - خیلے بشما گمان مے بردم هیچ مے دانستم که شما بچه را دیده اید پولها را هم شمرده خاطر گذاشته بودم - اما چه فائده که شما مے گوئید - بچه بخاطر[3] تاں نمے آید - اما مے شود که اگر طفل را به ببینید خاطر تاں بیاید - آقا کریم!

---

[1] زیرش مے زند - اس کو شکست دیوے - بات کرے ٭

[2] چلو - سامنے ٭

[3] بچہ خاطر تاں نمے آید - بچہ تمہیں یاد نہیں پڑتا ٭

آں طفل را از خانه از مادرش زینب خانم بگیر۔ ایں جا بیار (آقا کریم زود مے رود قنداقِ ہفت ماہہ را از آں او طاق مے آورد)۔

آقا مردان۔ بچّہ ہام درشت نگاہ بکنید۔ چہ طور مے شود۔ شما بچّہ را آں جا ندیدہ باشید؟ آیا مروّت اشت۔ کہ پولِ پدرِ ایں یتیم بے زبان را دیگرے بخورد و ایں یتیم بیچارہ با آہ و حسرت توئے[1] کوچہ ہا و پشتِ درہا بماند! اما مے شود کہ شما در آں ہائے و ہو و دستپاچگی[2] ملتفتِ ایں طفل نہ شدہ باشید۔ وقت ہیچ وقتے بود کہ آدم سرِ خود را فراموش مے کرد۔ آقا کریم! نذرِ ایں بچّہ را از طاقچہ بردار اینجا بیار بہ بینم (آقا کریم زود از طاقچہ چہار تا کاغذ پیچیدہ برداشتہ نزدِ آقا مردان مے گزارد)۔

آقا مردان۔ عزیزانِ من! سوائے اینکہ اللہ تعالےٰ بیشک اجرِ شما را بشما مے رساند۔ ایں یتیم درمیانِ ہر یکے ازیں کاغذ ہا سی تومان گزاردہ برائے شما نذر کردہ اشت۔ ایں بچّہ مثلِ آں ملعون

---

[1] توئے۔ حرفِ جار۔ اندر۔ بیں۔

[2] دستپاچگی (دست پاچہ شدن) گھبراہٹ پریشانی۔

آقا سلیمان نشست - که هم بکارِ ناحق تکلیف بکند و هم
از خست نخواهد چیزے بہ کسے بدهد ٭
(یک دفعه یکے سربازها به یکے از رفیق هائے خود
رو کرده مے گوید) ٭
قربان! من هیچ خاطرم مے آید همان ساعتے
که پیش حاجی غفور بودیم صدائے بچه بگوشم مے آمد ٭
قربان - اینک بخاطرِ من هم مے رسد که
در کنج خانه زنے نشسته بود - بغلش هم قنداقه
داشت ٭
غفار (سیومیں از سربازها) آه ایه! خاطرم آمد
حاجی غفور گفت " آن زنِ من است آن بچه
هم مال من است یک ماه است - مادرش
زائیده است ٭
قنبر (سرباز چهارمی) آه آه! به بیں ما این
مطلب را چه طور فراموش کرده ایم - راستی که
آن روز آدم سرِ خود را هم فراموش مے کرد -
خوب! مگر آن روز حاجی غفور به ما نگفت " تا
اهل شهر جمع شوند از خانه و زن و از این
طفل من متوجه بشوید - گذرد به اینها اذیتے
نرسانید ٭
بدل (سرباز اوّل) در سایه بین ز همه یک جا)

بلے بلے - زن و بچہ اش را بہ ما بسپرد ۔
آقا مروان - خدا از شما راضی باشد پسرانم! من ہم خیالم این بود کہ این کار باید خاطر شما بشوند - بگیرید نذر این یتیم را خرج بکنید - انشاء اللہ بعد از تمام شدن مرافعہ باز یکے دہ تومان بہ شماہا مے رسد - نیکی و راستی ہیچ وقت گم نمے شود - فرزندانم! ہم چنانکہ بہ من گفتید - در محکمۂ مرافعہ نیز از ہمیں قرار شہادت بدہید - بروید پولہا را ۔
یکے از سرباز ہا - آقا! ما بہ آقا سلمان قول دادہ ایم بطرف او شہادت بدہیم - حالا باید بہ او بگوئیم سر نمے توانیم شاہد تو بشویم ۔"
آقا مروان - خیر - ہیچ گفتن تان لازم نیست او ہیچ بداند کہ شما شاہد او ہستید - شما را ببرد محکمۂ شرع - در آں جا ہماں طورے کہ حالا گفتند از این اقرار ادائے شہادت بکنید سلمان حقے پیش[1] شما ندارد - طلبے از شما

[1] حقے پیش شما ندارد - تم پہ کوئی حق نہیں رکھتا ہے

ندارد - اگر بگویید چرا هیچ شهادت مے دهید "یا گوشیار
دو یا هیچ" مے دانیم و هیچ هم شهادت مے دهیم"
بردارید پلوها را - چلو آورده اند بروید آن اوطاق
نهار تان را بخورید تشریف ببرید - اما یک توقعے
از شما دارم - باید این صدا[1] کردن من و آمدن
شما را به این جا کسے نفهمد ۰

برای حفظ این سر محض رضاے خدا - من
یکے یک کلاه بخارا از خودم[2] به شما وعده مے
سپارم ۰

سربازها - آقا در این خصوص خاطر جمع
بشوید ۰

آقا مروان - آقا کریم! بچه ها دیر آن اوطاق
چلو بخورند - راه پیش انداز[3] - بروند ۰

آقا مروان (به تنهائی) هنوز تا این جا خوب
مے آید - حال به تیرم - بروم محکمه - حاشیه نشینان[4]

---

[1] صدا کردن - بلانا ۰

[2] از خودم - میں اپنی طرف سے ۰

[3] راه پیشانداز - رستہ دکھا دے ۰

[4] حاشیه نشینان را ببرم - انہیں گانٹھوں ۰

ما بپرزم آمادهٔ کار نمائیم که فردا وقت مرافعه بقدر[1] لزوم آں ہاگوش و دُم بجنبانند بر خیزد سے روند) *

پردہ مے افتد

---

[1] بقدر لزوم . . . . . بجنبانند ۔ موقع اور ضرورت کے مطابق وہ بھی کچھ کوشش کریں *

مجلس سوم

(واقع مے شود در محکمہ مرافعہ)

[حاکم شرع در صدرِ اوطاق رُوبے مسند نشستہ طرفِ راستش را آقا رحیم و پہلوے چپش را آقا جبّار گرفتہ - آقا بشیر و آقا ستّار ہم کہ دائم الحضور و از حاشیہ نشینان محکمہ مرافعہ ہستند براے خود شاں صفے بستہ بسمتِ پایین ہم آقا مردان وکیل زن حاجی غفور مے نشیند] ٭

آقا بشیر - (رجوع بہ حاکم شرع کردہ) آقا! ماشاء اللہ بذہن و فراستِ شما! مے دانید کہ اصلِ عمل ضعیفہ دیروزے کہ بشکایت آمدہ بود چہ چیز بودہ است - خود ضعیفہ سہ تومان از جیب شوہرش در آوردہ کوشکنش ہم زدہ دُردلکی صورتش را خونی کردہ موئے سرش را کندہ از دستِ شوہرہ بشکایت آمدہ است ٭

حاکم شرع - گفتم کہ ایں ضعیفہ بہ نظرم ہیچ مے آید کہ تہمت مے زند؟ شکایتِ ایں را

ملت کو تک - [illegible]

درشت باید تحقیق کرد۔

آقا بشیر۔ آخر من ہم ہمیں را عرض مے کنم کہ ماشاء اللہ بفراست شما۔ واللہ نظر شما کیمیاست۔ از اہل مجلس ہیچ کس در حق آں ضعیفہ بدگمان نبود اما شما بہ یک نظر فرمودید کہ "من در عمل ایں ضعیفہ شبہ دارم" واقعاً ہماں طور ہم بودہ است۔

حاکم شرع۔ مکرر من در ہمچو کارہا موافق واقع حکم کردہ ام۔

آقا بشیر۔ راست گفتہ اند کہ اربابُ الدُّوَلِ ملہمون[1] ایں نوع بروزات[2] اگر الہام نباشد پس چیست؟

آقا رحیم۔ آقا بشیر! خیلے تعجب مے کنی۔ جناب اقدس الٰہی بہر یکے از بندگان خود کہ لطف خاصے داشتہ باشد او را در فضیلت یہ گزیدہ و سرآمد اہل زمانہ اش مے کند۔ جناب اقدس الٰہی در کار والی لطف خاصے بہ آقا دارد۔ تو اسمش را مے خواہی الہام بگزار۔ من مے گویم ایں لطف خاص الٰہی است۔

[1] ارباب الدول ملہمون۔ اہل دولت و حکومت کو خدا کی طرف سے الہام ہوتا ہے۔

[2] بروزات۔ جمع بروز۔ انکشاف۔

آقا جبّار - بلے اِعتبارش را داری - ہم کسِدا مثل را بگوئی جائز اشت - آقا مرزدان! ہیچ نیست؟
آقا مرزدان - البتہ البتہ یقین اشت - غیر اِین نیست
آقا رحیم - آقا مرزدان! بچۂ حاجی غفور در چہ حال اشت؟
آقا مرزدان - الحمدُ للہ! حالا دیگر ہمہ را بشناسد و شنیدہ کہ صدا مے کُنی مے آید -
آقا جبّار بایست کہ حالا ہفت ماہش تمام شُدہ باشد -
آقا مرزدان - بلے دُرست ہفت ماہ وارد -
حاکم شرع - چہ طور؟ مگر از حاجی غفور بچّہ[1] چیزے ماندہ اشت؟ پس من شنیدہ ام کہ اولادے ندارد -
آقا بشیر - خیر - آقا خدمت شما دُروغ عرض کردہ اند - یک طفل کوچکے دارد - دیروز کہ از نماز برگشتیم دیدم در بغل آقا مرزدان دیدیمش - گویا کہ با حاجی غفور یک سیبے بُودہ اند دو نصف شُدہ اشت -
آقا ستّار - آقا چشم و ابروے حاجی غفور کہ در خاطر شما اشت -

[1] بچّہ چیزے - کوئی بچہ (بچہ کی قسم کی چیز) -

حاکمِ شرع - بلے حاجی غفور دیر وقتے نیست کہ مُردہ است ٭

آقا ستار - چشم و ابروے ایں بچہ ہم معاینہ[1] گویا چشم و ابروے حاجی غفور است ٭

حاکمِ شرع من ایں طور نمے دانستم - خوب! آقا مردان! از حاجی غفور کہ اولادِ ذکور ماندہ است دیگر نباید مرافعہ کرد - واضح است کہ مالِ حاجی غفور باید باو برسد - در ایں صورت براے سایر قوم و خویش رہِ مرافعہ نمے ماند ٭

آقا مردان (باکمال فروتنی) آقا! اگر چگونگی را خدمتِ شما عرض بکنم نوع عرض بنظر مے آید - آقا بشیر عرض کند کہ چہ کیفیت است ٭

آقا بشیر - آقا! کیفیت ایں با را من خدمتِ شما عرض بکنم - حاجی غفور یک ہمشیرہ دارد سکینہ نام بہ یک جوان عزیز بیگ نام را از اہلِ ظلمہ عشق پیدا کردہ است - مے خواہد زنِ او بشود - عمہ اش خواست بہ آقا حسن تاجر بدہد کہ آدمِ متشخص و دولتمندے است - قبول نہ کرد - حالا وکیل بخود گرفتہ شہود[2] اقامہ کردہ کہ از حاجی

[1] معاینہ - دیکھتے ہیں ٭

[2] شہود اقامہ کردہ - گواہ کھڑے کر دیے ہیں ٭

غفور اولاد نماندہ است و باید شصت ہزار تومانے
کہ از او ماندہ است بہ من رسد۔ طائفۂ اناث
ناقص العقول ہمچو خیال گرفتہ است کہ با این حیلہ
و تدبیر مے توانند بدولت حاجی غفور صاحب شوند۔
امّا خیر! خیال بے جا کردہ است۔ بے جہت[1] خود
را بزحمت مے اندازد۔

حاکم شرع۔ خوب! این کار چندان تو در تو[2]
و درہم نیست۔ کہ طولے داشتہ باشد۔ با این دو
ساعت مے توان این کار را قطع و فصل نمود۔ طرفین
را در خصوص ادّعاہاے شان شاہد و ثبوت لازم است؟

آقا مروان۔ بلے آقا! الآن شاہدہا حاضر بشوند۔

آقا ستّار (بحاکم شرع) آقا! دیروز دو نفر بچہ یتیم
خدمت شما آوردند کہ بے صاحب است فرمودید کہ
یک بندۂ خدا و دیندار پیدا کنیم کہ بسپاریم۔
من ہمچو صلاح مے دانم کہ آنہا را بہ آقا مروان
بسپارید۔ مثل اولاد خود متوجہ مے شود۔ چونکہ
ہمیشہ طالب حسنات است۔

حاکم شرع۔ خیلے خوب! آقا مروان قبول
مے کنید؟

---

[1] بے جہت۔ بے وجہ۔ بے فائدہ۔
[2] تو در تو۔ پیچیدہ و مشکل۔

آقا مروان۔ با سر و جان آقا! مثلِ اولادِ خودم
متوجہ مے شوم ٭

حاکمِ شرع۔ خداوندِ عالم شما اجرِ خیر بدہد!

در این حال در باز مے شود۔ آقا سلمان و عزیز بیگ باتفاقِ چہار نفر سرباز داخل مے شوند۔ و قدرے بعد از آنہا آقا عباس با زینب خانم زنِ حاجی غفور و چہار نفر شاہد وارد مے شوند۔ زینب خانم در یک سمت میانِ چادرِ شب نشستند۔ آقا سلمان عزیز بیگ و آقا عباس ہم در سمتِ دیگر سرپا میایستند!

حاکمِ شرع۔ آقا سلمان! مے گویند از حاجی غفور اولاد ماندہ است۔ شما بخلافِ این حرف اثباتے داری؟

آقا سلمان۔ آقا! من شاہد ہا دارم کہ حاجی غفور دمِ[1] مرگ اقرار کردہ است کہ "من غیر از خواہرم سکینہ خانم وارثِ دیگر ندارم" ٭

حاکمِ شرع۔ شاہد ہا ادائے شہادت نمایند ٭

آقا سلمان۔ (رو بسرباز ہا کردہ) شہادتِ خود تان را بیان بکنید ٭

سرباز اوّل۔ آقا! من با رفیقہائے خود یک روز پیش از وفاتِ حاجی غفور بعیادتِ او آمدیم

---

۱ دمِ مرگ۔ مرتے وقت ٭

و پرسیدیم کہ از پسر و دختر چہ داری؟" گفت کہ "غیر از خواہرم سکینہ خانم در دنیا کسے را ندارم" ۔

حاکم شرع - بگو کہ "اشھد[1] باللہ ہیچ نشنیدم" ۔

سرباز - اشھد باللہ کہ ہیچ نشنیدم (رنگ آقا مردان از روش پریدہ تعجب مے کند و ہمچنیں آقا سلمان)

حاکم شرع (بسرباز ہائے دیگر متوجہ مے شود) شما چہ طور شنیدید؟ یکے یکے بگوئید ۔

سرباز دوم - اشھد باللہ من ہیچ نشنیدم ۔

سرباز سوم - اشھد باللہ من ہم ہمیں مثال شنیدم ۔

آقا مردان (باکمال دلتنگی[2]) پس آں وقت در بغل زنش طفل کوچکے ندیدید؟

سرباز اول - خیر! بچہ کوچک جائے[3] دیگر دیدہ ایم مے خواہید آں را ہم بگوئیم؟

---

[1] اشھد باللہ میں اللہ تعالے کے نام سے گواہی دیتا ہوں خدا کو گواہ کر کے کہتا ہوں ۔

[2] دلتنگی گھبراہٹ ۔

[3] جائے دیگر - مطلب یہ کہ حاجی غفور کی عورت کی بغل میں تو بچہ نہیں دیکھا - ہاں ایک اور جگہ دیکھا ہے - (یعنی تمہارے مکان پر) ۔

آقا مردان - خوب است - ساکت باش! (متوجہ
مے شود بحاکم شرع) آقا! من شاہد ہاے چند دارم ہمان
روزے را کہ این سربازہاے گوئید در بغل حاجی
غفور پسر یک ماہہ او را دیدہ اند و پرسیدہ اند
کہ "این مال کیست"؟ گفتہ است "پسر خودم است"
اینست شاہد ہا حضور ایستادہ اند - (اشارہ بہ شاہد
ہاے خود مے کند) ہر کدام[1] آدم صاحب[2] سواد و
معتبر و دیندار است ۔

آقا ستار (بتوجہ تمام) آقا مردان! ظاہراً این
جوان پسر حاجی شریف است؟

آقا مردان - بلے - خدا رحمتش کند از صلحاے
قوم بود ۔

آقا ستار - بلے - از آن طور مرد بے شک اولاد
صالح خواہد ماند - حاجی شریف خیلے مرد صالح بود ۔

حاکم شرع (رو بشاہد ہا کردہ) ہر چہ کہ مے دانید
بگوئید ۔

ہیتو - ہر چہ کہ مے دانم بگویم؟

حاکم شرع - بلے - ہر چہ علم دارید - بگوئید ۔

ہیتو - آقا! دیروز آقا مردان مرا با رفقا مال

---

۱ ہر کدام - ہر ایک ۔
۲ صاحب سواد - تعلیم یافتہ - پڑھے لکھے ۔

خانهٔ خود دعوت کرده یکے پانزده تومان پول[1] داد۔ که
امروز بیائیم حضور شما بگوئیم که وقتِ وباے ما در بغلِ
حاجی غفور پسر یک ماهه اش را دیده ایم باباے
قمار باز گرفتم[2] بُرده م چوں از براے کار ناحق داده
بود برکت هم نه کرد۔ امشب همه پانزده تومان
را پاک[3] باختم۔ حریف[4] بارے را دو چار آمده بودم
که لیلاج[5] شاگردش مے شد۔ دیگر جز ایں نمے
دانم آقا! نه حاجی غفور را دیده ام و نه مے شناسم
(آقا مردان بالمرّه آب دهنش خشکیده) +

حاکم شرع (رو به شاهد هاے دیگر کرده) شما چه
مے گوئید؟

شاهد هاے دیگر (همه یکجا) بلے ماهم همیں طورے
که رفیق ماں تقریر کرد همان را مے گوئیم +

حاکم شرع (بجانبِ نشینیاں) شما حالا پیش من
اقرار مے کردید بر اینکه آقا مردان مرد دیندار نیست

---

۱ پول۔ پیسہ۔ نقدی +
۲ گرفتم۔ بُردم۔ مرا گرفت و بُرد +
۳ پاک باختم۔ صاف ہار گیا +
۴ حریف۔ مقابل کا قمار باز +
۵ لیلاج یا لجلاج۔ شطرنج۔ یا بقول بعض نرد کا موجد تھا۔
محاورے میں چالاک اور دھوکے باز کو بھی کہتے ہیں +

این همه تقریرات شما که کردید دلالت میکند بنا درشتی
و تقلبات خود شما سبحان الله تعالی علواً کبیراً
می فهمم یعنی[1] چه؟

آقا بشیر - خیر آقا! این دلیل می شود به صاف
و صادق بودنے ما که بحر فرمایید!! باور کرده بیندارش
می پنداشتیم؟

آقا رحیم (آهسته به آقا ستار) دروغ گو را خانه اش
آتش بگیرد! به بین آقا بشیر نادرست[2] برای عذر
خواهی چه جهتے پیدا کرده - آقا هم یقین باور کرده همچو
گمان خواهد کرد که ما واقعاً مردمان صاف و صادقیم

(در این حال فراش باشی شاهزاده داخل می شود)

فراش باشی (به حاکم شرع) آقا! شاهزاده پرسیدند
که وارث بودن خواهر حاجی غفور خدمت شما ثابت
شد؟

حاکم شرع - بلے - ثابت است - اما شاهزاده چه[3]
میدانند که چه قسم[4] این ثبوت حاصل شده است؟

---

[1] یعنی چه - اس کا مطلب کیا ہے؟
[2] نادرست - برا آدمی
[3] چہ میدانند - کیا جانتے ہیں
[4] چہ قسم - کس طرح

فراش باشی۔ بلے۔ حاجی داروغہ خیال آقا مردان و آقا سلمان را فہمیدہ بہ شاہزادہ حالی کردہ بود و شاہزادہ بہ بطلان عمل آں ہا لازمۂ[1] تدبیر بجا آوردند۔ حالا تقصیر[2] ایں دو نفر بہ ثبوت رسیدہ است بمن فرمایش شدہ کہ آں ہا الآن[3] بہ حضور شاہزادہ ببرم +

حاکم شرع۔ آقا سلمان ہم در ایں کار حیلہ مے کردہ است؟

فراش باشی۔ بلے۔ در باطن آں ہم بہ آقا مردان شریک بودہ است۔ (آقا مردان و آقا سلمان را بر میدارد۔ مے رود) +

حاکم شرع۔ عزیز بیگ! امروز آدم خواہر حاجی غفور شما ہشنید۔ خبرش کن۔ دو ساعت بعد از ایں مبلغے کہ از حاجی غفور ماندہ است برداشتہ با حضور چند نفر شاہد معتبر آوردہ باو تسلیم مے کنم +

عزیز بیگ۔ بلے۔ چشم! آقا مرخص مے شوم (از مجلس بیروں رود) +

---

[1] لازمۂ تدبیر۔ مناسب تدبیر +

[2] تقصیر۔ گناہ۔ جرم +

[3] الآن۔ ابھی۔ فوراً +

آقا بشیر (دشت بدست مے زند) پہ! فرزندت بمیرد! مرد[1] ہیچ دروغے راہم مے شُد ساخت کہ این ساختہ بود! خدایا چہ مردمانِ بیدینے در دنیا خلق کردۂ! امروز کہ از دروغ مے خواستند است کہ بہ حاجی غفور پسرے ثابت کنند - اے حضرات! ہم چہ جزائے ہم مے شُدہ است؟ آقا جبّار! شما بمن[2] احمق بگوئید کہ بہ این مرتبہ ہم صاف و صادق مے شود کہ ہر چہ ہر کسے مے گوید باور مے کنی" ❊

آقا جبّار (رُوش را بکنار گرفتہ آہستہ تر) دروغ گو! خانہ اش خراب شوَد! تو صاف صادقی - الحق ہمہ میدانند (بعد بلند تر میگوید) اے مرد بر خیزید - برویم - زحمت آقا را کم کنیم - امروز آقا خیلے زحمت کشیدند - پر[3] حرف زدن دیگر چہ فائدہ دارد؟ (اوّل حاکم شرع مستقلہ مے خیزد و مے رود - بعد ہمگی[4] بر خاستہ مے روند) ❊

مجلس تمام مے شود

پردہ مے افتد

---

[1] مرد . . . . . بود - کیا کوئی آدمی ایسا جھوٹ گھڑ سکتا ہے۔ جیسا کہ اس نے گھڑا تھا ❊

[2] بمن احمق - مجھ بیوقوف کو ❊

[3] پر حرف زدن - زیادہ گفتگو کرنا ❊

[4] ہمگی - سب کے سب ❊